

به دفعه همشون به سمتم هجوم آوردند و به ثانیه نکشیده تو بغل فاطمه و مرضیه
درحال خفه شدن قرار گرفتم

بالاخره کلا همسایه‌ها بیرون ریختند و همشون از اینکه خبر مرگم درست نبوده چقدر
خوشحال شدند

البته ناگفته نماند که چقدر سخت راضی شدند که من روح نیستم
تموم مدت لبخندی روی لبم بود

چه خوبه کسایی و داشته باشی که اینقدر دوستت دارند

بلند گفتم: از همتون یه خواهش دارم و اونم اینه که درمورد اینجا اومدنم با هیچ احدی
صحبت نکنید، حتی آقا جونم

کوچه تو همهمه فرو رفت

خیالت راحت -

نگران نباش ما دهنمون قرصه -

چیزی نگذشت که کوچه خلوت تر شد

عده‌ای باید می‌رفتند سر کار و عده‌ای توی خونه کار داشتند

تنها کسایی که موندند بچه‌ها و مرضیه بودند

توپولو و فرهاد درحال ور رفتن با گیتارم بودند

مواظب باشید خراب نشه و گرنه نمی‌تونم واستون بزنم -

با این حرف همشون دورم و گرفتند و فرهاد گیتار رو به سمتم گرفت

پس الان بزن -

لبخندی زدم و ازشون گرفتم

بلند شدم و درست وسط کوچه نشستم، بقیه هم رو به روم نشستند و منتظر نگاهم کردند.

نفس عمیقی کشیدم و به یاد آهنگی که آخرین بار توی ماشین مهرداد گوش دادم شروع کردم به نواختن

با اینکه یه روز گذشته اما دلم خیلی برات تنگ شده... کاش می‌شد الان مال تو بودم... توی خونت بودم و داشتیم واست ناهار می‌پختیم... روزگار واسه من خیلی بی‌رحمی، خودت توجه داری که داری روز به روز من و از مهرداد دورتر می‌کنی؟
سعی کردم بغض نکنم

خدا می‌دونه چی به من گذشته... دل از همه، از خودم شکسته... هر چی که بوده -
پاشیده از هم... مثل یه بغض در هم شکسته... خودم درا رو... بستم و رفتم... تو خواستی اما من برنگشتم... نفس کشیدن با نفس تو... من سنگ نبودم آخر شکستم

هر چقدر تلاش کردم اما آخرش بغضم گرفت

...سخته -

...سخته -

با شنیدن صدای مهرداد پشت سرم سریع سرمو بالا آوردم و با بهت همراهش ادامه

دادم.

...دلتنگی سخته، قد یه ساله برام یه لحظه -

بغضم گرفت که سکوت کردم اما اون با غم توی صداسش ادامه داد: تلخه، تنهایی

.تلخه، بی کسی... بدترین درده

.چشم‌هامو بستم و با بغض باهاس خوندم

بسه... خود خوری بسه... تا کی شب و روز تنم بلرزه... عشقت در حد حرفه... -

!بودنت با من یه عادت محضه

.هر لحظه نزدیک بود اشکم بریزه

دست برداشتم و خواستم به سمتش بچرخم اما پشت بهم نشست و کمرش و به

.کمرم تکیه داد

.آروم لب زد: ادامه بده

.لبم و به دندون گرفتم تا بغضم نشکنه

...بقیش و زدم که باهم گفتیم: تو بیداری چقدر کابوس دیدم! نمی تونی بفهمی

.این دفعه بغضم شکست اما اون ادامه داد: من چی کشیدم

نت‌های بینش و زدم و من با گریه و اون با بغض لب باز کرد: باید بتونم تنها بمونم...

اصلا مهم نیست رو به جنونم... اون همه عمرمو واسه تو مردم... تو نفهمیدی

...شکستی غرورمو

گریه نداشت همراهش ادامه بدم و واسه بالا نرفتن صدای هق هقم لبم و به دندون

گرفتم.

- بغضم و می‌شکنم واسه همیشه این رابطه مرده درست نمی‌شه؛ اون همه عمرم و،

...واسه تو مردم و؛ تو نفهمیدی دود کردی حسمو

کمرش برداشته شد اما با دستش که دور شکمم حلقه شد و چونش روی شونم

نشست با گریه چشم‌هامو بستم

کنار گوشم لب باز کرد: سخته، دلتنگی سخته... قد یه ساله برام یه لحظه، تلخه،

...تنهایی تلخه... بی‌کسی، بدترین درده

سعی کردم گریه‌مو کنترل کنم تا بتونم باهاش بخونم

- بسه... خود خوری بسه... تا کی شب و روز تنم بلرزه... عشقت در حد حرفه... -

!بودنت با من یه عادت محضه

کلمه‌ی آخر رو با بغض عجیبی گفت و این دفعه اون سکوت کرد و دست‌هاش

حریصانه‌تر دورم پیچیده شدند

سخته، دلتنگی سخته... قد یه ساله برام یه لحظه، تلخه، تنهایی تلخه... -

...بی‌کسی، بدترین درده

خیلی آروم جووری که هرم نفس‌هاش به گوشم می‌خورد هم‌خونی کرد: تو بیداری

...چقدر کابوس دیدم... نمی‌تونم بفهمی من چی کشیدم

در آخر چشم بسته نفس عمیقی کشیدم و تمومش کردم

صدا از هیچ کسی بلند نمی‌شد

.کوچه غرق سکوت بود

.حتی دیگه گریه هم نمی کردیم

گیتار رو ول کردم و سرمو به سرش تکیه دادم و چشم بسته دستمو توی موهایش فرو کردم.

.می خواستم زمان همین جا وایسه... نه بذاره نیمایی داخلش بیاد و نه هیچ فردی دیگه

.نمی دونم تا کی دیگه باید ازش دور باشم و نداشته باشمش

.صدای نفس هاش لذت بخش ترین صدایی بود که می شنیدم

.یکی از بچه‌ها تا خواست چیزی بگه مرضیه هیسی گفت

.لب مهرباد که روی گونه‌م نشست حس فوق العاده خوبی و بهم داد

.بوسه‌ای زد اما انگار به یکی راضی نشد که پی در پی بوسیدم و حصار دست‌هایش و

.تنگ تر کرد که با اینکه دردم گرفت اما لبخندی روی لبم نشست

.مرضیه: هی بلند شید بینم چجوری

.هم زل زدند به اینا! این صحنه‌ها مناسب بچه‌ها نیست بلند شید

.همشون شروع کردند به غر زدن اما انگار ما دوتا تو دنیای دیگه‌ای بودیم که توجهی

.به اطرافمون نمی کردیم

.یه دستش و دور شکمم و یه دستشم دور قفسه‌ی سینهم حلقه کرد

.کنار گوشم آروم لب زد: دل‌م می‌خواد بدزدمت

.باز گونه‌مو بوسید

ببرمت جایی که دست هیچ احدی بهت نرسه -

زیر گلومو بوسید که اروم گفتم: نکن مهرداد

نفس زنان نزدیک گوشم گفت: حرف نباشه، مال منی

بازم زیر گلومو بوسید که معترضانه اروم گفتم: مهرداد

بیشتر میون بازوهاش فشارم داد و با حرص عجیبی گفت: گفتم حرف نباشه

شالمو و شل تر کرد و گردنم و بوسید که چشم‌هامو باز کردم

با دیدن اینکه بچه‌ها نیستند نفس آسوده‌ای کشیدم

مهرداد میشه ولم کنی؟ یه همسایه میاد می‌بینه، جلوی بچه‌ها هم زشته -

دستش و روی پیشونیم گذاشت و سرمو بالا گرفت

گلومو بوسید که سعی کردم دست‌هاش و جدا کنم

!مهرداد لطفا -

دستش و کنار صورتم و لبش و از روی شال روی گوشم گذاشت که نفس تو سینم

حبس شد

!هیس -

حرص عجیب و شدیدی توی کاراش و حرف‌هاش بود

اون مردک ببوستت اشکالی نداره اما واسه من بکن نکن می‌کنی؟ -

زبونم بند اومد

مانتومو تو مشتت گرفت و همون طور که ناخن انگشت شستش و روی لبم می‌کشید با

حرص گفت: غلط می‌کنی که می‌ذاری دست اون لاشخور به تنت بخوره، غلط می‌کنی که می‌ذاری به جای من بدنت و لمس کنه

هر لحظه حصار دست‌های تنگ‌تر می‌شد که آخرش طاقت نیاوردم و آخی گفتم

بیشتر تو بغلش خوابوندم که این دفعه تونستم بینمش

توی چشم‌هایش رگه‌ی قرمز رنگی بود

آروم باش مهرداد، قول میدم زود تموم میشه -

دندون‌هایش و روی هم فشار داد

اصلا چرا یه دفعه به این قضیه فکر کرد؟

خم شد و لبش و محکم روی لبم گذاشت که از درد چشم‌هام و روی هم فشار دادم

حریصانه می‌بوسیدم و من اصلا قدرت جدا کردنش و نداشتم

لبش و که کمی برداشت خواستم حرفی بزنم اما دستش و روی دهنم گذاشت و لبش و

روی دستش گذاشت

دیگه نمی‌ذارم برگردی، دیگه طاقتش و ندارم -

با ترس سعی کردم به عقب ببرمش

این دیوونه‌ست، نمی‌ذاره برگردم

خوشحالم که واست به پا گذاشتم -

با شنیدن صدای آشنایی انگار دیگه نفسم بالا نیومد

مهرداد زود ازم جدا شد که با وحشت بلند شدم و به شدت به سمتش چرخیدم

با کسی که دیدم شدید جا خوردم اما از طرفی خیالم راحت راحت شد
مهرداد با تشر بهش توپید: تو اینجا چه غلطی می‌کنی؟ حالا کارت به جایی رسیده که
زاغ سیاه من و چوب می‌زنی؟ هان؟
خونسرد و دست به جیب به سمتون اومد
به من نگاه کرد
این واقعا رسمشه مطهره جون؟ -
به مهرداد نگاه کرد
ما رو بگو چقدر داریم بخاطرت حرص می‌خوریم اما در اصل تو پیش عشقتی و -
!داری می‌بوسیش
از خجالت لبم و گزیدم
مهرداد بلند شد و با اخم گفت: فضولیش به تو نیومده، اگه نگفتم به خواست مطهره
بوده نه من
رو بهم پوزخندی زد و گفت: اونوقت چرا؟
با اخم گفتیم: الان تو دقیقا برای چی داری امر و نهی داداشت می‌کنی؟ بزرگ‌تره هر کار
می‌خواد می‌کنه
رو به روم وایساد و با حرص زیادی گفت: بزرگ‌تره آره؟ اما تو این چند ماه من
...میوفتادم دنبالش تا
مهرداد غرید: ببند ماهان

نگاه کوتاه و اخم آلودی بهش انداختم و بعد رو به ماهان گفتم: تو این دوماه چی کار می کرده؟

...هر -

...مهرداد به عقب پرتش کرد و با عصبانیت گقت: خفه شو ماهان، یه کلمه

.جلوش وایسادم و با عصبانیت گفتم: تو ساکت شو مهرداد

.به ماهان نگاه کردم

.بگو -

.به مهردادی که داشت با چشم‌هایش تهدیدش می کرد انداخت

.دست به سینه خونسرد بهم نگاه کرد

.تو هر قبرستون پارتی ای باید پیداش می کردم -

خونم به جوش اومد و تیز نگاهش کردم که چشم‌هایش و بست و دندون‌هایش و روی

.هم فشار داد

...تو این چند ماه کارش شده بود سیگار کشیدن و مشروب -

.یه دفعه مهرداد کنارم زد و به سمتش هجوم برد که سریع دست به دیوار گذاشتم

.چنان مشتت بهش زل که روی زمین پرت شد

.یقه‌ش و گرفت و غرید: وقتی میگم خفه شو یعنی باید بشی

.تا خواست مشتت بهش بزنه سریع مچش و گرفتم

!بسه -

تعدادی از همسایه‌ها دورمون و گرفته بودند

ماهان خون کنار لبش و پاک کرد و با عصبانیت گفت: چیه؟ حقیقت تلخه؟ هان؟ دوست

نداری عشقت از کثافتکاریات خبر داشته باشه؟ که بدونه چه احمقی شده بودی؟

با فکی قفل شده گفت: می کشمت ماهان

خواست مچش و آزاد کنه ولی مچش و پیچوندم که آخی گفت و چشم‌هاش و روی هم

فشار داد

با همون حالت یقه‌ش و گرفتم و نزدیک صورتش گفتم: از روش بلند شو و گرنه بیشتر

می پیچونم

چشم‌هاش و باز کرد و نفس زنان به چشم‌هام زل زد که داد زدم: گفتم بلند شو

دندون‌هاش و روی هم فشار داد و بعد از اینکه نگاه تند و تیزی به ماهان انداخت بلند

شد که مچش و ول کردم

رو به همسایه‌ها گفتم: چیز خاصی نیست، برید

ماهان از جاش بلند شد

از کی حافظه‌ت برگشته؟ -

خیلی وقت نیست -

نگاهی به سر تا پای مهرداد انداختم

با چند نفر خوابیدی؟ -

کمی خیره نگاهم کرد و بعد از کنارم گذشت و گفت: تا یادم میاد هیچی

به ماهان نگاه کردم که گفت: تا می‌دونم هیچی، حالا تعریف کن، دقیقا چی شد و داره چی میشه؟

**

.سینی چای رو ازش گرفتم و روی زمین نشستم

.بشین زحمت نکش -

.چادرش و جمع کرد

.شما راحت باشید، من میرم یه سر به سکینه خانم بزنم بنده خدا مریضه -

.وقتی رفت گفتم: اینم از تموم ماجرا

مهرداد تموم مدت دستش رو یه زانوش برد و همون طور که سرش پایین بود

.مشتش و باز و بسته می‌کرد

ماهان جدی گفت: تو از پشش برنمیای مطهره، پس بکش کنار، تا نفهمیده که

.حافظت و به دست آوردی فرار کن

.پوزخندی زدم

- هر جا برم راحت یه شکایت نامه واسم تنظیم می‌کنه و مامورا رو می‌فرسته دنبالم تا

نتونم در برم، از طرفیم اون از شماها هم شکایت می‌کنه و میگه که شما من و ترغیب

.کردید، هر چی باشه اون شوهرمه

.یه دفعه مهرداد بازومو گرفت و به سمت خودش کشید که هینی کشیدم

.غرید: یه بار دیگه بگی شوهرمه دیگه نمی‌فهمم چه بلایی سرت میارم

به چشم‌های به خون نشسته‌ش زل زدم

تموم میشه، بهت قول میدم -

اینبار درمونده گفت: آخه تا کی نباید داشته باشمت؟ هان؟ تا کی باید دست اون

مرتیکه بهت بخوره و تو بخاطر نقشه‌ت دم نذنی؟

در جواب این کلماتش فقط تونستم بگم: تموم میشه

چشم‌هاش و بست

داره میره نیویورک تا یه کار مهمی و انجام بده، مدرک اونجا رو که جور کنم دیگه -

تمومه

ماهان نگران گفت: ما نگران‌تیم مطهره

چاره‌ای ندارم، لطفا درکم کنید -

یه دفعه مهرداد تو بغلش کشیدم که چشم‌هامو بستم

کاش می‌شد همیشه همین‌جا می‌موندی -

لبخند کم رنگی زدم

روزی می‌رسه که از بس کنارت بودم دیگه خسته میشی -

محکم‌تر بغلم کرد و با تشر گفت: نزن این حرفو! من هیچوقت ازت سیر نمیشم

لبخند عمیق‌تر شد

همون‌طور که از توی آینه به خودم نگاه می‌کردم دکمه‌های مانتوی آبی‌م و می‌بستم

کاش زود برگردیم، دلم برات تنگ میشه

در باز شد و نیما همون طور که تیشرتش روی شونش بود وارد شد

شال زردمو برداشتم و گفتم: این همه وسیله واسه چی به خدمتکارا گفتم بردارن؟

در کمدر رو باز کرد

لازم میشه، ممکنه اونجا نتونیم بریم خرید -

شال و روی سرم انداختم و کیف زردمو برداشتم

لباس زرشکیش و پوشید و گفت: بیا دکمه‌هاتش و ببند

چشم غره‌ای بهش رفتم

!روت و کم کن -

اخم کرد

زود باش حوصله ندارم -

تعجب کردم

!عجب آدمی

اخم کردم و به سمتش رفتم

مشغول بستن دکمه‌هاتش شدم

سردتر شدم -

به چشم‌هاتش نگاه کردم

چرا؟ هوم؟ -

نگاه از چشم‌هایم گرفتم و یقه‌ش و درست کردم

از وقتی که سارا اینجاست احساس خوبی ندارم -

اون که کاری به ما نداره -

به چشم‌هایم نگاه کردم

اما داره تلاش می‌کنه خودش و به تو بچسبونه، فکر کردی ندیدم موقع دزدیده -

شدن رادمان چجوری خودش و بهت می‌چسبوند و عشوه‌های خرکی می‌ومد؟

چونم و گرفت

خانم من، چرا نمی‌فهمی اگه هزار نفرم من و بخوان، من فقط تو رو می‌خوام -

بیا بحث و ببندیم، ممکنه دیر به پرواز برسیم -

به سمت تخت رفتم و روش نشستم

کفش‌هام و برداشتم و پوشیدم

جلوی آینه و ایساده و ساعت مچی مشکیش و دور مچش بست

ادکلنش و برداشت و توی خودش خالی کرد

به سمت در رفتم

میرم پایین -

بعد اجازه‌ی حرفی و بهش ندادم و بیرون اومدم

هر کار بکنم نمی‌تونم باهاتش بهتر باشم، می‌ترسم آخرش گند زده بشه به نقشه‌م

از پله‌ها پایین اومدم که دیدم نگهبانان چمدون‌ها رو دارند می‌برند، رادمانم روی مبل

نشسته و بستنی می خوره

لبخندی روی لبم نشوندم و به سمتش رفتم

چطوری بزرگ مرد کوچیک؟ -

بههم نگاه کرد و دستش و بالا برد که خندیدم

کنارش نشستم

خوشمزه‌ست؟ -

سری تکون داد

خیلی -

بعد لیزی به بستنیش زد

یه جووری می خورد که بد هوس کردم

بلند گفتم: فرشته یه بستنی واسم بیار

صداش بلند شد: چشم خانم

تو هم بستنی دوست داری؟ -

اوف چچورم -

به تپش نگاه کردم

پیرهن سبز پسته‌ای که آستین‌هاش و بالا زده بود و ساعت مچی مشکی دور مچ

کوچولوش بسته بود؛ شلوارشم شلوار تنگ مشکی بود

خوشتیپ شدیا -

لبخند پهنی زد

ممنون، تو هم خیلی خوشگل شدی -

خندیدم و روی موهای گندمی رنگش و بوسیدم

فرشته بستنی و واسم آورد که بازش کردن و مشغول خوردن شدم

چشم‌هامو بستم و با تموم وجود مزه‌ش و حس کردم

تو حس بودم که یه دفعه صدای نیما رو کنار گوشم شنیدم

!خوب می‌لیسی -

سریع چشم‌هامو باز کردم و کنار کشیدم

!زدمش و با حرص گفتم: یعنی بمیر

خندید و مچمو گرفت و لیسی به بستنیم زد که صورتم با انزجار جمع شد

بقیش و خودت بخور پس -

...خندون گفت: نمی‌خوام، درضمن، تو که اینقدر خوب می‌لیسی چرا واسه من

فهمیدم می‌خواد چی بگه که سریع انگشت اشارمو به طرفش گرفتم و تهدیدوار

گفتم: ادامه‌ش و بگی می‌کشمت

بلند خندید و به سمت در رفت

بلند شید باید بریم -

رادمان زودتر از من بلند شد و بستنی به دست دوید

بلند شدم و بعد از اینکه بستنی و توی سطل آشغال ریختم پشت سرشون رفتم

مطمئنم اگه مهرداد اینکار رو می کرد بدون چندش شدنم می خوردم

منتظر اعلام کردن شماره‌ی پروازمون نشسته بودیم

نیما هم با رادمان داشت نون بیار کباب ببر بازی می کرد

نگاهم و اطراف می چرخوندم که با دیدن سحر اولش تعجب کردم اما کم کم اخم هام
به هم گره خوردند

وانمود کردم که نمی شناسمش و باز به اطراف نگاه کردم

چیزی نگذشت که کنار نیما وایساد

سلام -

مثل اینکه غریبه دیدم بهش نگاه کردم

نیما اخم ریزی کرد

سلام، تو اینجا چی کار می کنی؟ -

نیما جان، معرفی نمی کنی؟ -

سحر با لبخند به سمتم اومد

ببخشید که خودم و معرفی نکردم -

دستش و دراز کرد که بلند شدم و باهانش دست دادم

سحرم، دختر عمه‌ی نیما -

ابروهام و بالا انداختم

اوه، سلام، منم که فکر کنم می‌دونی، ندیده بودمت -

ایران نبودم عزیزم -

آهانی گفتم و دستم و انداختم

خندید و گفت: می‌تونم چند دقیقه شوهرت و قرض بگیرم؟

نگاه کوتاهی به نیما انداختم و بعد گفتم: مشکلی نیست

تا وقتی که از دیدم پنهان بشند بهشون نگاه کردم

از فرصت استفاده کردم و سریع از رادمان دور شدم و به مهرداد زنگ زدم

با شش بوق صدای گرفته‌ش بلند شد

الو؟ -

اخم کردم

مشروب که نخوردی؟ -

!انگار هل کرد که سریع سرفه‌ای کرد و با صدای بهتری گفت: عه تویی مطهره

عصبی گفتم: میگم نخوردی که؟

نه، خواب بودم -

به ساعت مچیم نگاه کردم

الان چه وقت خوابه؟ -

خب خوابم میومد دیگه، حالا بگو خانمم، کی میری؟ -

یعنی خیلی شیک و مجلسی پیچوندم

چیزی دیگه نمونده، بین چی میگم، بفهمم بازم خوردی، بازم کشیدی خیلی ازت -

دلخور و عصبانی میشم، فهمیدی؟

.پوفی کشید

- خانمم، قربونت برم، بذار دوری بگذره بعد که مال خودم شدی چشم، میشم همون

.مهرداد

!شاکی گفتم: یعنی چی آخه مهرداد؟ خوشم نمیاد بخوری، مثلاً قبلاً نماز می‌خوندی

کمی سکوت کرد و بعد آروم‌تر گفت: خدا تو رو ازم دور کرد، وقتی بازم بهم برت

.گردون اونوقت بازم درست میشم

.سری به عنوان تاسف تگون دادم

- نمی‌دونم چی بهت بگم، فعلاً این حرف‌ها رو بیخیال، به ماهان بگو سحر از خارج

برگشته، حواسش یه زندگی‌ش باشه، درضمن محدثه هم نفهمه، این دیوونه‌ست میزنه

!به سرش

.نفسش و به بیرون فوت کرد

!این و دیگه کم داشتیم -

- باید قطع کنم، خداحافظ -

.یه بوس بده، بعد برو -

خندون و معترض گفتم: مهرداد! پشت گوش‌ی؟

.یالا وگرنه صدبار بهت زنگ میزنم -

سعی کردم نخندم تا پررو نشه

روى بلندگو رو بوسیدم

خوب شد؟ -

ای جونم، حالا می‌تونى برى -

خندیدم و سرى به چپ و راست تکون دادم

خداحافظ -

خداحافظ خانمم -

تماس و قطع کردم و گوشى و توى جیبم گذاشتم

باز خندیدم و از آب سردکن یه لیوان و پر از آب کردم و به سمت رادمان رفتم که دیدم

نیما تنها داره این سمتى میاد

با اخم گفت: کجا بودى؟

رفتم آب بخورم -

لیوان و به سمت رادمان گرفتم

مى خورى؟ -

ازم گرفتش و ممنونى گفت

دختر عمه‌ت کوش؟ -

مجبور شد زود بره، گفت از طرفش خداحافظى بکنم -

با اخم گفتم: چى مى گفت؟

در مورد مامان و بابام بود، می‌گفت ازم گله دارند که چرا نمیرم کانادا و بهشون سر -
نمیزنم.

می‌دونستم دروغ میگه ولی بازم آهانی گفتم.

خدا به خیر کنه، معلوم نیست چی تو سرشونه

تا خواستم بشینم شماره‌ی پروازمون و اعلام کردند

عطیه #

چشم‌هاش و بست و با صدای گرفته گفت: دیگه برو خونه، من خوبم

با حرص گفتم: آره، مشخصه، خیلی خوبی خیلی! همین جا بخواب میرم واست سوپ

درست کنم.

پوفی کشید

عطیه -

بلند شدم

حرف نباشه -

بعد با اخم‌های درهم به سمت آشپزخونه رفتم

!کاراش و که انجام دادم بیرون اومدم که دیدم نیست

...دندون‌هامو روی هم فشار دادم و داد زدم: ایما

با بلند شدن صدای آب نفس پر حرصی کشیدم و به سمت اتاق رفتم

!وارد که شدم دیدم بله! جناب رفته حموم

تقه‌ای به در زدم

بله؟ -

می‌گرفتی می‌خوابیدی! چرا رفتی حموم؟ -

لازم بود، غر نزن -

پوفی کشیدم و از اتاق بیرون اومدم

منتظرش روی مبل نشستم

آرنجمو به دسته‌ی مبل و دستمو به کنار سرم تکیه دادم

گذشت و گذشت، با اینکه صدای آب قطع شده بود اما از اتاق بیرون نیومده بود

با اخم بلند شدم و به سمت اتاق رفتم

همین که وارد شدم دیدم با یه حوله لباسی درحالی موهاش حسابی خیسند خوابیده

دندون‌هامو روی هم فشار دادم و این دفعه از حرص بالشت و برداشتم و محکم

کوبوندم تو صورتش که از جا پرید و با چشم‌های گرد شده نگاهم کرد

بالشت و تو بغلش انداختم و عصبی گفتم: خری یا نمی‌فهمی که سرما خوردی نباید با

این موی خیس بخوابی؟ هان؟

اخم‌هش و توی هم کشید

به تو چه؟ هان؟ -

غریدم: به من چه؟

این و گفتم و از عصبانیت افتادم به جوش و تا تونستم موهاش و کشیدم و بهش مشت

زدم.

سعی می کرد جدا کنه و هی آخ و اوخ می کرد

ولم کن روانی -

جیغ زدم: ولت نمی کنم چون خیلی خری

خر خودای بی تربیت -

...قربون خودت با تربی -

یه دفعه بازومو کشید و روی تخت پرتم کرد که نفس تو سینم حبس شد و رسما لال

شدم.

دستش و به قفسه‌ی سینم گذاشت

دست‌های من خیس شده بودند و موهای اونم به طور بدی شلخته شده بودند، یه ور

حوله شم پایین اومده بود

معذرت خواهی کن -

همون طور که سعی می کردم به بدن لعنتیش نگاه نکنم گفتم: تو باید ازم معذرت

خواهی کنی

نیشخندی زد

نه بابا؟ پس کی بود با اون پنگول‌هاش مثل گربه‌ی وحشی به جونم افتاده بود؟ -

حق به جانب گفتم: تقصیر خودته

بیشتر روم خم شد که آب دهنم و با صدا قورت دادم

خواست حرفی بزنه اما نگاهش رو یه جایی ثابت موند که دیدم روسریم به کل کنار
رفته و قفسه‌ی سینه‌م بد تو دیدشه

لبم و گزیدم و درستش کردم

به چشم‌هام نگاه کرد

از این به بعدم نبینم تو کارای من فضولی کنی، خوشم نمیاد، اوکی؟ -

شدید بهم برخورد و اشک توی چشم‌هام حلقه زد اما فقط سکوت کردم

از روم بلند شد و کلافه دستی توی موهایش کشید و به سمت در رفت

از اتاق خارج شد که چشم‌هام و بستم تا بغضم نشکنه

خیلی خری عطیه! عاشق کسی شدی که حتی برات مهم نیستی

از روی تخت بلند شدم

به کیفم چنگ زدم و سر وضعم و درست کردم

از اتاق بیرون اومدم و با اخم‌های درهم به سمت در رفتم

عطیه؟ -

چیزی نگفتم

مدام با پوست لبم بازی می کردم تا اشکم نریزه

مشغول پوشیدن کفشم شدم که بالا سرم وایساد

کجا داری میری؟ -

بلند شدم و سعی کردم صدام نلرزه

قبرستون -

چرخیدم و در رو باز کردم که بازومو گرفت و در رو بست

بابت حرفم ببخشید -

تلاش کردم بازومو آزاد کنم

ولم کن، تو که از فضول خوشت نمیاد -

معذرت میخوام -

اینبار صدام لرزید

مهم نیست -

بازومو آزاد کردم و خواستم در رو باز کنم اما یه دفعه از پشت بغلم کرد که دستم رو

دستگیره خشک شد و قلبم فرو ریخت

ببخشید، نفهمیدم چی گفتم -

اشکی از دریای چشم‌هام روی گونم ریخت

با بغض گفتم: ولم کن، حرف دلت و زدی

دست‌هاش و بیشتر دورم حلقه کرد

سرما خوردم مغزم ارور می‌ده -

چشم‌هامو بستم و سکوت کردم

اینکار رو -

نزدیک گوشم گفت: مگه چی کارت می‌کنم؟

با بغض گفتم: اذیتم نکن

منکه اذیتت نمی‌کنم -

با تحکم گفتم: چرا می‌کنی

هیننی کشید

عطیه؟! تو و این حرفا؟ -

حرص وجودم و پر کرد

یعنی مردشورت و نبرن با این ذهن خرابت -

قهقهه‌ای زد و محکم فشارم داد که از درد آخ بلندی گفتم و مشتتمو به دستش زدم

روانی -

باز خندید و ولم کرد

خواستم در رو باز کنم اما بازومو گرفت و به سمت آشپزخونه کشیدم

اوای پررو ولم کن -

چیزی نگفت و توی آشپزخونه بردم

جلوی گاز وایسوندم و گفتم: سوپو ظرف کن واسم بیار

الکی سرفه کرد

من سرما خوردم حوصله ندارم -

دندون‌هامو روی هم فشار دادم و دهن باز کردم که بهش فحش بدم اما تند از

آشپزخونه بیرون رفت که لگدی به کابینت زدم و بیشعوری زیر لب گفتم

مطهره #

در بالکن و باز کردم و با لبخند به اطراف چشم دوختم

!کی فکرش و می کرد یه روز پیام نیویورک

در رو بستم و از اتاق بیرون اومدم

از پله‌های چوبی داشتم پایین میومدم اما صدای نیما توجهم و جلب کرد و باعث شد که

وایسم

مدارک اقامت و واسم بیار -

اخم کردم

خوبه -

بعدم قطع کرد

کاملا پایین اومدم و با اخم گفتم: قضیه چیه؟

به سمتم چرخید و گوشیش و توی جیبش گذاشت

چیز مهمی نیست، راستی، می‌خوام رادمان همین‌جا درس بخونه -

بی تفاوت گفتم: هر جور صلاح می‌دونی

بههم نزدیک شد

راستش نمی‌خوام خلافکار بشه -

ابروهام بالا پریدند

می‌خوام تو آرامش باشه -

دو طرف صورت‌تم و گرفت

همین‌طور بچه‌ی خودمون -

اومدم جبهه بگیرم و بگم بچه‌ای در کار نخواهد بود اما زود جلوی خودم و گرفتم

امیدوارم این‌طور باشه -

هست -

سرش و جلو آورد که لبمو ببوسه اما یه دفعه در باز شد و رادمان با سر و صدا وارد

خونه شد که دندان‌هایش و روی هم فشار دادم و عقب کشید

لعنت به این بچه -

خندم گرفت

رادمان نفس زنان گفت: بابایی بابایی؟

نیما: جون بابایی؟

کی میریم بگردیم؟ -

نیما به من نگاه کرد

بریم؟ -

به رادمان نگاه کردم

دست‌هایش و توی هم قفل کرد و با التماس بهم نگاه کرد که خندیدم

آره بریم -

رادمان جیغی کشید که هممون و چشم‌هامون و ریز کردیم
با خوشحالی به سمت پله‌ها دوید و داد زد: دوست دارم خاله جون
هممون حتی سیروان خدای سنگ هم خندیدیم
سیروان هم پشت سرش رفت
نیما به ساعتش نگاه کرد و با اخم گفت: قرار بود شروین تا الان بیاد
نگران نباش میاد، بیا بریم آماده بشیم -
نفسش و به بیرون فوت کرد و باهم به سمت پله‌ها رفتیم
یه دفعه در قسمت جنوبی خونه به صدا دراومد و آیفون پی در پی زنگ زد که با اخم به
هم نگاه کردیم
نیما به سعید اشاره کرد که به سمت در رفت
چیزی نگذشت که با یکی که زیر بازوش و گرفته بود و پهلوی اون طرف پر از خون بود
به داخل اومد
...با ترس گفت: آقا شروی
اون مرده سرش و بالا آورد که با دیدن شروین و وضعیتش نفسم بند اومد
...نی... ما -
نیما با ترس به سمتش دوید
شروین این چه وضعیه؟ -
به خودم اومدم و پشت سرش دویدم

نیما زیر بازوش و گرفت و به دیوار تکیه‌ش داد و نشوندش

نفس بریده گفت: چی شده؟

درحالی که به زور حرف میزد گفت: از... اینجا... برید

با ترس گفتم: چرا؟

نفس زنان گفت: دارن... میان... فهمیده که... زن... گرفتی

نیما شونه‌هاش و گرفت و بلند گفت: درست حرف بزن؛ چی شده که مثل احمقا به

جای بیمارستان اومدی اینجا؟

آب دهنش و به سختی قورت داد

بابای... سارا... داره میاد... سراغت -

نمی‌دونم چرا ترس شدیدی چشم‌های نیما رو پر کرد و سریع بهم چشم دوخت

شروین مشت بی‌جونی به نیما زد

نمی‌فهمی؟ -

نیما انگار به خودش اومد و زود بازومو گرفت و بلندم کرد

رو به سعید گفت: برسونش بیمارستان

بازومو آزاد کردم و درحالی که استرس داشتم گفتم: مگه کیه؟ چی شده؟

باز بازومو گرفت و به سمت پله‌ها کشوندم

مگه کیه که اینقدر ازش هراس داره؟

بازم بازومو آزاد کردم اما قبل از اینکه حرفی بزنم داد زد: باید بریم، داره میاد سراغ
!تو

.نفس تو سینم حبس شد

چرا؟ -

.نفس عصبی کشید و بازو هامو گرفت و یه بار تکونم داد

.سوال پیچم نکن باید بریم -

.بعد یه بازومو گرفت و به بالای پله‌ها کشیدم

داد زد: سیروان؟

.سیروان با دو از اتاق رادمان بیرون اومد

بله ارباب؟ -

.خیلی زود رادمان و بردار و سریع از اینجا دورش کن -

.با عجله چشمی گفت و وارد اتاق شد

.بازم کشیدم و وارد اتاق خودمون شد

.اسلحه‌ش و برداشت و اسلحه‌مو به سمتم پرت کرد که گرفتمش

.قاطعانه گفتم: تا نگی چه خبره هیچ جایی نیام، من از کسی نمی‌ترسم

.دستش و مشت کرد و دندون‌هاش و روی هم فشار داد

.اینبار من داد زدم: حرف بزن

.کتمو به سمتم پرت کرد

آماده شو تو ماشین بهت میگم -

نفس عصبی کشیدم و پوشیدمش

شالی برداشتم اما تا خواستم روی سرم بندازم مچمو گرفت و با ابروهای بالا رفته

گفت: واقعا؟

مچمو کشیدم

چیه؟ فکر کردی وسط مملکت غریب سر لخت میام؟ -

شال و روی سرم انداختم

تا خواستیم پامون و از اتاق بیرون بذاریم در حال با صدای بدی باز شد جوری که حس

می کردی کنده شد

از ترس به بالا پریدم و سریع به نیما نگاه کردم که چشم‌هاشو بست و چندین بار به

دیوار مشت زد

صدای یه مرد بلند شد

نیما؟ -

با ترس گفتم: اومدند؟

بههم نگاه کرد و عصبی گفت: بابای سارا است، در صورتی گذاشتت طلاق بگیرم که دیگه

زن نگیرم، تو آمریکا آدم به شدت پر نفوذیه

بازم صدای دادش بلند شد: کدوم قبرستونی هستی؟

حتی از منم قدرتمندتره -

به اطراف نگاه کرد.

باید فرار کنی -

نه -

با اخم نگاهم کرد

نه نیما، من نمی‌ترسم، اون حق نداره که واست امر و نهی کن -

!به کنار پرتش کردم و از اتاق بیرون اومدم که عصبی گفت: مطهره

بالای پله‌ها بهم رسید و سریع بازومو گرفت

تو دیوونه‌ای؟ -

پوزخندی زدم

کجاش و دیدی؟ -

بازومو آزاد کردم و زود از پله‌ها پایین اومدم که یه مرد فوق هیكلیه كت و شلوار

پوشیده با پنج نفر محافظ دورش دیدم

مرده سیگارش و از کنج لبش برداشت و سر تا پامو برانداز کرد

با اخم گفتم: احيانا اینجا زنگ نداره؟

تا خواستم بهش نزدیک تر بشم محافظ‌هاش اسلحه روم کشیدن که ابرو هام بالا

پریدند

مرده دستش و بالا گرفت که اسلحه‌ها رو پایین بردند

یه پک کشید و به سمتم اومد

خودت و معرفی کن بانوی جوان -

پوزخندی کنج لبم نشوندم

حدس بزن -

رو به روم و ایساد و نیشخندی زد

زن نیمایی -

دست‌هام و داخل جیب‌هام بردم

درسته -

نگاهش به پشت سرم افتاد که عصبانیت نگاهش و پر کرد

خیلی احمقی پسر! واقعا می‌خوای با دم شیر بازی کنی؟ -

خواست از کنارم رد بشه که جلوش و ایسام

مشکلت با منه، نه شوهرم، پس بیا حلش کنیم پدرجان -

کوتاه خندید

شجاعتت و تحسین می‌کنم دختر جون -

نیمایا: مطهره برو بالا، می‌خوام تنها باهش حرف بزنم

مرده سیگارش و انداخت و با پاش لهش کرد

همون طور که به سر تا پام نگاه می‌کرد گفت: نه، اتفاقا مشتاق شدم که با این خانم

صحبت کنم

به نیمایا نگاه کرد

نوه‌م کجاست؟ -

نیما: اینجا نیست.

از پله‌ها پایین اومد و عصبی گفت: واسه چی به شروین صدمه زدی؟

زیاد داشت غلدر بازی واسم درمیاورد و دم پرم می‌شد، منم گفتم یه کم ادبش -
کنند.

عجیبه که محافظا سر و کله‌شون پیدا نمیشه، نکنه بلایی سرشون آورده؟

مرده چرخید و به سمت مبل‌ها رفت.

بیاین، حرف می‌زنیم... البته بدون اسلحه -

دو تا از محافظ‌هاش به سمتمون اومدن که به نیما نگاه کردم.

وقتی دیدم اسلحه‌ش و تحویل داد منم تحویل دادم.

با هم به سمت مبل‌ها رفتیم و نشستیم.

مرده بهم نگاه کرد.

اولین اینکه من جاویدم -

نگاهش و به سمت نیما سوق داد.

و دوم اینکه سارا حرفی به من نزده، خودم فهمیدم، نمی‌دونم اون دختر دلش و به -

چیه تو خوش کرده که هنوزم عاشقته اما تو چی کار کردی؟ رفتی زن گرفتی و جلوی

چشم‌هاش باهاش معاشقه می‌کنی!

اخم کردم.

جاوید: تو بهم قول دادی که ازدواج نمی‌کنی اما الان که زیر قوت زدی باید باهات
چی کار کنم؟

.استرس نیما رو خوب می‌دیدم

.مدام پاشو و به زمین می‌کوبید

!اولین نفریه که می‌بینم اینقدر ازش می‌ترسه

.نیما: اتفاقی افتاد که مجبور شدم زن بگیرم

.پا روی پا انداخت و کلتش و توی دستش چرخوند

چه اتفاقی؟ -

.با استرس به نیما نگاه کردم

!این یه ازدواج صوریه -

.چشم‌هام گرد شدند

.ادامه داد: و به زودی هم از هم جدا می‌شیم

.ناباور نگاهش کردم

.نیم نگاه می‌بهم انداخت

...جاوید: کی؟ و

.یه دفعه صدای آشنایی بلند شد

!به! جاوید خان -

.به در نگاه کردیم که با دیدن شاهرخ حسابی تعجب کردم

.نیما با تعجب آروم بلند شد

.جاوید بلند شد

!ببین کی اینجاست -

.بعد به سمتش رفت

.متعجب به نیمایی که اخم ریزی داشت نگاه کردم

.به هم که رسیدند کوتاه هم و بغل کردند که بیشتر تعجب کردم

شاهرخ یه چیزی دم گوش جاوید گفت و بعد چرخید و به سمت در رفت که جاوید به

.دوتا از محافظ‌هایش اشاره کرد و بعد با شاهرخ از خونه بیرون رفتند

محافظ‌های این و اون بیرون رفتند و فقط دو نفر از افراد جاوید موندند و به ما چشم

.دوختند

شاهرخ اینجا چی کار می‌کنه؟ -

.با اخم گفت: نمی‌دونم اما اون و جاوید دوست‌های قدیمی همدن

.شاید اومده کمکمون کنه -

.پوزخندی زد

عمر!! اون سایه‌ی منم و با تیر میزنه! یادت که نرفته؟ اون همونی بود که می‌خواست -

.تو رو ازم بگیره

.همین حرفش کافی بود تا استرس و مثل خوره به جونم بندازه

حدود بیست سی دقیقه گذشت تا اینکه به داخل اومدند که این دفعه از حس ترس و

ناامنی به نیما نزدیک شدم و دستم و دور بازوش حلقه کردم

کوتاه بهم نگاه کرد و آرام گفت: نترس، من هستم

آب دهنم و به زحمت قورت دادم

جاوید نگاه تهدیدواری به نیما انداخت و بعد به همراه نوچه‌های بیرون رفت و

یکیشون اسلحه‌ها رو روی پایه‌ی آینه‌ی طلایی دم در گذاشت و رفت

چشم‌هام و بستم و نفس آسوده‌ای کشیدم

شاهرخ: تعجب نکن نیما خان، می‌دونی که الکی بهت کمک نمی‌کنم

سریع چشم‌هام و باز کردم

نیما با اخم گفت: چی می‌خوای؟

خودش و روی مبل انداخت

اون پشم‌های نسبتاً سفید روی سینه‌ش که با باز بودن دکمه‌هایش خوب تو دید بود

حالم و به هم میزد

همیشه متنفرم که مردا قفسه‌ی سینه‌شون مو داشته باشه

یه سال پیش شروین نوه‌م و نجات داد، بهش گفتم واسه جبران‌ش یه بار بهش -

کمک می‌کنم، گذشت و گذشت تا اینکه امشب از بیمارستان بهم زنگ زد، ازم

خواست که پیام تو رو نجات بدم، منم مجبور شدم بگم باشه، حالا هم برید خوش

بگذرونید، چیزی بهش گفتم که دیگه حتی رنگ جاویدم نمی‌بینید

با اخم گفتم: چی گفتی؟

لازم نیست بدونی خوشگله -

نیما غرید: مواظب حرف‌هاش باش، حالا هم خوش اومدی می‌تونی بری

پوزخندی زد و بلند شد

رو به روم وایساد

حیف شد از دست دادمت -

خونم به جوش اومد و قبل از اینکه حرفی بزنم نیما مشتش و بالا برد که سریع

دستش و گرفتم

آروم باش -

با چشم‌های به خون نشسته بهش نگاه کرد

خونسرد نگاهش و رو بدنم چرخوند و بعد به سمت در رفت

دندون‌هام و روی هم فشار دادم

همین که همشون بیرون رفتند نگهبان‌های خودمون به داخل اومدند که طبق حدسم

نیما داد زد: کدوم قبرستونی بودید؟

یکیشون با ترس گفت: ببخشید ارباب محاصر مون کرده بودند

نیما چشم‌هاش و بست و دندون‌هاش و روی هم فشار داد

نگهبانه ادامه داد: لطفا آدمای بیشتری و بیارید نیویورک، تعدادمون کمه

نیما دستش و آزاد کرد و به سمتی رفت و دستش و توی موهاش کشید

گمشید بیرون -

به ثانیه نکشیده همشون بیرون رفتند

سیگاری و از جا سیگاری شیک توی جیبش درآورد و بین دو لبش گذاشت و با فندک

روشنش کرد

روی مبل نشستیم و از ته دل خدا رو شکر کردم

همین طور که می کشید گوشه و به گوشش چسبوند

کجایی؟ -

...

خوبه، برش گردون -

گوشه و توی جیبش گذاشت

به سمت مبل اومد و خودش و کنارم انداخت

بلند شو بین پام بشین -

یه ابرومو بالا انداختم

اینجا و اونجا چه فرقی می کنه؟ -

چنان نگاهی بهم انداخت که به غلط کردن افتادم

بلند شدم و بین پاش نشستیم که شالو از سرم انداخت و با یه دست کتمو درآورد

به خودش تکیه داد و سیگارش و بالا گرفت

می کشی؟ -

من کی کشیدم؟ -

.خودش پکی کشید

.گفتم شاید بخوای امتحانش کنی، آدم عصبی و آروم می‌کنه -

.اخم کردم

.نه ممنون، باشه مال خودت -

.از بس کشیده بود دیگه به بوی سیگارش عادت کرده بودم

.دستش و زیر گلوم برد و گردنم و نوازش کرد

.بابت اون حرفم ناراحت نشو، بخاطر محافظت از خودت مجبور شدم دروغ بگم -

.درکت می‌کنم، ناراحت نیستم -

.آروم لب زد: ممنون

.نفس عمیقی کشیدم

.کی کارات و انجام میدی که برگردیم؟ -

.نمی‌دونم -

.اخم کردم

!یعنی چی که نمی‌دونی؟ نیما من از کشور غریب خوشم نیما -

.موهام و کنار زد و سرش و تو گودی گردنم فرو کرد

.اینقدر غر نزن! بهش عادت می‌کنی -

.با حرص کنار کشیدم و خواستم بچرخم اما دست‌هایش و دور شونه‌هام حلقه کرد و به

.خودش چسبوند

اونقدر بازوهاش بزرگ بودند که آدم زیرشون گم می‌شد

گردنم و مکید که خود به خود چشم‌هام بسته شدند اما با حرص گفتم: نکن نیما

حوصله ندارم، اعصابم خورده

بوسه ای به زیر گوشم زد

خودم درستت می‌کنم -

زبونش و روی گردنم کشید که کلا شل شدم

!نکن الان رادمان می‌رسه، در خونه هم قفلش شکسته -

دستش و از یقه‌م رد کرد که لبم و گزیدم

حرف نزن بذار اروم شم -

لباسم کشی بود واسه همین راحت از شونه‌هام پائینش آورد

روی شونه‌م و بوسید

درحالی که حسابی گرم شده بود سعی کردم صورتش و عقب ببرم

!ولم کن نیما -

یه دفعه زیر زانو و گردنم و گرفت و بلندم کرد

اینطور حال نمیده، باید هات بشی -

با اخم به چشم‌های تبارش زل زدم

از پله‌ها بالا اومد و وارد اتاق شد

روی تخت انداختم

چند وقته مثل قبل نیستی، می‌دونی دارم به چی فکر می‌کنم؟ -

استرسم گرفت

شاید دلت پیش یکی دیگه گیر کرده -

نفس بریده گفتم: این مزخرفات چیه نیما؟

دستش و روی بدنم کشید

پس ثابت کن -

با استرس گفتم: چجوری؟

کمی خیره نگاهم کرد و بعد بلند شد

صبر کن -

از اتاق بیرون رفت که با استرس نشستم

آروم باش مطهره، هر چی گفت انجام بده نباید بیشتر از این شک کنه

چیزی نگذشت که وارد شد

با دیدن شیشه‌ی مشروب و لیوان توی دستش ماتم برد

در رو بست و قفل کرد

اینطوری رادمان بیاد نمی‌تونه بیاد تو -

به سمتم اومد که با استرس گفتم: چی کار می‌خوای بکنی؟

کنارم نشست و لیوان و پر از مشروب کرد

به سمتم گرفت

بخورش -

با ضربان قلب بالا به نگاه خونسردش چشم دوختم

خودم هر کار بگی تو رابطه می‌کنم دیگه نیازی به این نیست -

با این هات تر میشی -

دستم و گرفت و روی لیوان گذاشت

بگیرش -

...نیما -

پرید وسط حرفم: مگه نگفتی می‌خوای ثابت کنی؟

با تردید ازش گرفتم

نمی‌دونم چرا از خونسردی توی نگاهش می‌ترسیدم

حس می‌کردم یه چیز پشتشه

لیوان و روی لبم گذاشتم

موهام و پشت گوشم برد

بخور عشقم، قراره بریم تو ابرا -

از الان توبه خدا

چشم‌هام و بستم و سر کشیدم

نسبت به مشروب‌بی که قبلا می‌خوردم خیلی تلخ تر بود و تا ته گلوم و سوزوند

چشم‌هام و روی هم فشار دادم و تا آخرش و خوردم

معلوم بود اونقدر قویش و آورده که اینقدر زود بدنم و تبدیل به کوره‌ی آتیش کرد

لیوان و پایین بردم و بهش نگاه کردم

لبخند عجیبی روی لبش بود

لیوان و ازم گرفت و روی تخت هلم داد که به تاج تکیه داده شدم

روم لم داد و دوباره لیوان و پر کرد و به سمتم گرفت که این دفعه بی‌اراده ازش گرفتم

و بازم خوردم، اونم تو همین لحظه مشغول بوسیدن گردنم شد

هر لحظه بیشتر از قبل می‌سوختم و نفس‌هام تند شده بودند

کلش و که خوردم لیوان و انداختم و دستم و توی موهایش فرو کردم

دوست داشتم دستش و رو تموم بدنم حس کنم

گاز ریزی از گردنم گرفت که آخی گفتم

لباسمو به کل درآورد و بوسه‌ای به قفسه‌ی سینه‌م زد

کنار گوشم نفس زنان گفت: دوست داری باهام یکی بشی؟ هوم؟

لبش و به گردنم چسبوندم و بی‌طاقت گفتم: آره، گردنمو ببوس، می‌خوام کبود بشه

انگار این حرفم جری‌ترش کرد که بوسه‌های عمیقی به گردنم زد تا کنار لبم اومد

لبش و با قدرت روی لبم گذاشت که موهایش و تو مشتم گرفتم و حریصانه همراهیش

کردم.

#نیما

- سرش روی سینه‌م بود و چند دقیقه‌ای می‌شد که خواب رفته
دستم دور بدن لختش حلقه بود و گرمای تنش لذت خاصی و بهم می‌داد
بسته‌ی قرص توی دستم و چرخوندم
یکی از خدمتکارا از زیر یه میز پیداش کرده بود
یکی از قرص‌هایی بود که دکتر واسه برگشتن حافظه‌ش تجویز کرده بود
دستم و توی موهاش کشیدم
- واقعا فکر می‌کنی چقدر احمق مطهره؟ فکر می‌کنی با این تغییر ناگهانی رفتارت -
نمی‌فهمم که همه چیز یادت اومده؟
پوزخندی زدم
نه خانم من، من احمق نیستم، می‌دونم که اگه پیشمی بخاطر اینه که انتقام -
بگیری، اما همه چیز به این راحتی نیست خانم
بوسه‌ای به موهاش زدم
- بخوای نخوای مال منی، دست از پا خطا کنی شده قلم پات و می‌شکنم تا تو این
خونه موندگار بشی اما مگه دلم میاد لعنتی؟
چرخیدم و سرش و روی بالشت گذاشتم که تکون خفیفی خورد
گونه‌ش و نوازش کرد

پس تنها راهی که به ذهنم رسید حمله کردنت بود، اینطور دیگه مجبور میشی -

.بخاطر بچمون بمونی

.شستم و اروم پشت پلکش کشیدم و لبخند مرموزی زدم

دوست دارم زودتر مامان شدنت و ببینم، تو چطور؟ -

.نیشخندی زدم

- مطمئنا خوشحال نمیشی چون دیگه باید مهرداد رو دور بندازی و مراقب بچه‌ای

.باشی که باباش منم

به لبش نزدیک شدم و اروم زمزمه کردم: اما اگه تا چند روز دیگه کسی به اسم

مهرداد رادمش روی زمین نباشه چی؟

.اروم خندیدم

.دیگه تسلیم میشی خانم کوچولوم -

.لبم و روی لبش گذاشتم و با لذت کوتاه بوسیدمش

پایین رفتم و بعد از اینکه بوسه‌ای به شکمش زدم سرم و روی بالشت گذاشتم و

.بغلش کردم

با سرخوشی چشم‌هام و بستم و به روزی فکر کردم که صدای گریه و خنده‌ی بچمون

.تو این خونه بیچه

#لادن

پشت میزش نشست و دست‌هایش و توی هم قفل کرد

آزمایش‌ها رو دیدم... نمی‌خوام نگرانت کنم اما چیزی نیست که نشه درستش -

کرد و نشه بچه‌دار بشی

نگران گفتم: منظور تون چیه خانم دکتر؟ من الان نزدیک یه ماهه از آخرین رابطه که به

قصد حامله شدن بوده می‌گذره اما خبری نیست، چیز خاصی؟

لبخندی زد

نترس، با دارو درمان میشی، ببین عزیزم، طبق آزمایشات چسبندگی رحم داری -

اخم‌هام شدید به هم گره خوردند

اول باید درمان بشی و بعد می‌تونم بچه‌دار بشی -

اخم‌هام از هم باز شدند و با بهت گفتم: یعنی الان حامله نیستم؟

متأسفانه نه، اول باید درمان بشی -

دستم و روی دهنم گذاشتم و اشک توی چشم‌هام حلقه زد

نه نه! نمی‌تونه این اتفاق بیوفته! اون آخرین شانسم بود

سریع به کیفم چنگ زدم و بلند شدم

با بغض به سمت در دویدم و بدون توجه به صدا زدن‌هایش از مطب بیرون زدم که

بلافاصله بغضم شکست

کنار ماشین بدون توجه به مردم با گریه داد زدم: لعنت بهتون! لعنت بهت لادن! گند

!زدی

لگدی به ماشین زدم؛ سرم و روی سقف گذاشتم و با هق هق گفتم: آخرین شانست و از دست دادی! نباید اینطوری می‌شد، باز باید تلاش کنی لعنتی

مطهره #

گوشیم و برداشت و درمقابل چشم‌هام با سنگ خوردش کرد که میخکوب شده نگاهش کردم.

جنازش و توی باغچه ریخت و گفت: اینطور نگام نکن، لازم بود، ممکنه بابای سارا با این یه جا که تنها میری ردت و بزنه بیاد سراغت

با بهت زمزمه کردم: تو چی کار کردی نیما؟

اشک توی چشم‌هام حلقه زد

اون همه عکس و فیلمی که امروز صبح مدرک ازش گرفته بودم توی گوشیم بود و

قرار بود امروز ظهر واسه سرگرد بفرستم

بغضم گرفت

حتی شماره‌ی سرگردم حفظ نیستم

تموم برنامه ریزی‌هام و نابود کرد

پوفی کشید

مطهره فقط یه گوشی بود -

به‌هم نزدیک شد که به عقب پرتش کردم و با بغض داد زدم: خیلی کثافتی، تو

می‌دونستی که چقدر دوسش دارم

بغضم شکست و با دو به سمت ساختمان رفتم

مطهره؟ -

دستم و جلوی دهنم گرفتم تا صدام بلند نشه

در رو باز کردم اما یه دفعه به شیشه‌ی کنار در کوبیده شدم

با گریه تقلا کردم

ولم کن نمی‌خوام ریختن و بینم -

به زور بغلم کرد که تقلا کردم و تو بغلش خفه داد زدم: ولم کن

سرمو بیشتر به قفسه‌ی سینه‌ش چسبوند

یکی دیگه واست می‌خرم، قربونت برم فقط بخاطر خودت اینکار رو کردم -

...درست مثل بچه‌ها گفتیم: نمی‌خوام، نمی‌خوام

بلندتر داد زدم: نمی‌خوام

محکم‌تر بغلم کرد که دیگه نتونستم تقلا کنم و فقط صدای هق هقم بلند شد

اصلا می‌ذارم خودت بری بخری، خوبه؟ آخه این بچه بازیا چیه که داری درمیاری -

خانمم؟ یکی از بچه‌ها اینطوری بی‌تنت به نظرت دیگه حاضر میشه ازت دستور بگیره؟

با گریه گفتیم: خفه شو، اصلا گمشو

کم کم داری کاری می‌کنی که فکر کنم واقعا تو اون گوشه‌ی یه چیزی بوده -

مثل مجرما سریع چشم‌هامو باز کردم و حتی یادم رفت گریه کردن یعنی چی

سرمو عقب برد و مشکوک به چشم‌هام زل زد

چیز خاصی بوده؟ -

آب دهنم و به زور قورت دادم.

نه نبوده، فقط دوستش داشتم -

شستش و زیر چشمم کشید.

پس بی خودی گریه نکن، یه دفعه رادمان میاد پایین، می‌دونی که چقدر فضوله -

چشم‌هام و بستم.

بازم می‌تونی مطهره، شماره‌ی سرگرد رو از مهرداد می‌گیری، پس الکی ضعف نشون

نده.

سرمو به قفسه‌ی سینه‌ش گذاشت و بوسه‌ای به موهام زد.

پس آروم باش -

آخ که چقدر ازت متنفرم نیما... منتظر روزیم که دیگه حتی رد پاتم توی زندگیم

نباشه.

چند ثانیه تو همون حالت بودیم تا اینکه زیر زانو و گردنم و گرفت و بلندم کرد که

شاکمی گفتم: خودم میام.

وارد خونه شد.

میریم بالا آماده می‌شیم؛ می‌خوام ببرمت یه جایی -

با اخم گفتم: کجا؟

لبخندی زد.

می‌فهمی خانمم، مطمئن باش حسابی خوش می‌گذره -

با شک نگاهش کردم

باز چی تو سرشده؟ خدا می‌دونه

یک_ماه_بعد#

همون طور که اطرافم و می‌پاییدم با بغض گفتم: مهرداد من دارم دق می‌کنم، می‌گه

واسه همیشه همین جا می‌مونیم و دیگه هم بر نمی‌گردیم ایران، من چی کار کنم؟

با غم توی صداش گفتم: خانمم بخدا بغض نکن دیوونه میشم، اصلا من میام اونجا

تند گفتم: نه نه نمی‌خواد، خودم یه کاریش می‌کنم

بغضم بزرگ تر شد

عوضی هر وقت میریم ماموریت گوشیم و می‌گیره و می‌گه واسه خودم خوبه، نکنه -

فهمیده؟

منفی بازی نکن قربونت برم، سرگرد می‌گه قراره چند نفر رو بفرسته اونجا -

آب دهنم و به زحمت قورت دادم

مهرداد؟ -

جونم خانمم؟ -

دلَم واست تنگ شده -

صداش آروم تر و غمناک تر شد

منکه دارم دق می‌کنم -

چشم‌هامو بستم و سعی کردم بغضمو مهار کنم

- دیگه باید برم، مواظب خودت باش -

- اول آروم شو بعد خداحافظی کن -

نفس عمیقی کشیدم

- من خوبم -

- مطمئن باشم؟ -

لبخند کم رنگی زدم

- آره، صدات آرومم می‌کنه -

- قربونت برم -

لبخندم عمیق‌تر شد

- خداکنه -

- برو دردرس نشه واست فداتشم -

برخلاف خواسته‌ی قلبیم گفتم: خداحافظ

- عا، یادت رفت؟ -

کوتاه خندیدم

- خیلی دوست دارم -

- حالا شد، منم خیلی دوست دارم -

اشک توی چشم‌هامو پاک کردم

خداحافظ -

خداحافظ خانمم -

به سختی ازش دل‌کندم و گوشیه تلفن عمومی و سرچاش گذاشتم

کارت خانمه رو از توی تلفن برداشتم و با یه تشکر بهش دادم

عینک دودیمو از روی چشم‌هام برداشتم و وارد پاساژ شدم

نمی‌تونم ریسک کنم و از گوشی خودم بهش زنگ بزنم، ممکنه نیما بفهمه

تلفن کار تیم که بشه باهانش با ایران زنگ زد رو با هزار زحمت پیدا کردم

اینقدر از این کشور خسته شدم که فکر می‌کنم دیوارهایش هر لحظه دارند بهم

نزدیک‌تر می‌شند و خفهم می‌کنند... شاید از دل‌تنگیه

یه کم خرید کردم و بعد به سعید فضول زنگ زدم

**

همین که وارد خونه شدم رادمان به سمتم دوید

سلام -

خندیدم

سلام نیم‌وجبی -

بهم که رسید بغلش کردم

رو به سعید گفتم: خریدا رو ببر تو اتاق

چشمی‌گفت و به سمت پله‌ها رفت

به سمت آشپزخونه رفتم

چه خبرا؟ -

دست دور گردنم انداخت

هیچ خبرا -

شیطون گفت: کادوم کو؟

اخم ساختگی کردم و به بینیش زدم

شب می بینیش نه الان -

لبش و جمع کرد

!عه -

خندیدم

حرف نباشه، برای اینکه تو دست و پای خدمتکارا نباشیم بریم استخر؟ -

با هیجان دست‌هاش و به هم کوبید

آره آره -

وارد آشپزخونه شدم و روی اپن نشوندمش

شیشه‌ی آب و از یخچال برداشتم و لیوان و پر از آب کردم

آب می خوری؟ -

نوج -

امشب تولدش بود و حسابی تو عمارت خدمتکارا رفت و آمد داشتند

از شناس گندم سارا هم تا چند ساعت دیگه می‌رسه ایران، خداکنه بازم سر و کله‌ی
.باباش پیدا نشه.

.لبیم و گزیدم

نکنه بخاطر تولد رادمان بیاد؟

.پوفی کشیدم و شیشه رو توی یخچال گذاشتم

.رادمان و بغل کردم و بیرون اومدم

وارد اتاق که شدم روی تخت گذاشتمش و مشغول عوض کردن لباس‌هام شدم، این

.نییم وجبی هم تموم مدت روم زوم کرده بود

خاله جون؟ -

.جونم -

.تاپیم و پوشیدم

.هیكل خوبی داری -

.سعی کردم نخندم و معترضانه نگاهش کردم

!رادمان -

.حق به جانب دست به سینه گفت: چیزی که هست و گفتم

.خندون چشم غره‌ای بهش رفتم و لباس‌ها رو توی حموم انداختم

...از تخت پایین پرید و باهم از اتاق بیرون اومدیم

.شرتکش و بهش دادم اما به طرفم گرفت

خودت پام کن -

خندون گفتم: برو خجالت بکش رادمان! من اونجاتو ببینم؟

دست به کمر زد و با اخم گفت: پس چطور اونجای بابامو می‌بینی؟

چشم‌هام تا آخرین حد ممکن گرد شدند

چی میگی تو بچه؟ این حرفا چیه؟ -

حق به جانب گفت: حقیقته، زن و شوهر اینطورین دیگه

لبم و گزیدم و آروم به گونم زد

!خاک به سرم این بچه دیگه نوبرشه

چرخوندمش و به پشت پرده‌ی مخصوص مردا هلش دادم

حرف نزن برو آماده شو -

مخالفتی نکرد و رفت

پرده‌ی قسمت خودمو کشیدم و همه چیمو درآوردم

صدای رادمان بلند شد

خاله جون من میرم تو استخر آقا کوچولوها -

با خنده گفتم: برو اما اول ببین درش قفل نباشه

صداش دور شد

باشه -

چیزی نگذشت که صدای باز شدن در بلند شد

پس بازه

مایوم و برداشتم اما تا خواستم بپوشم یه دفعه پرده کنار زده شد که جیغی کشیدم و

مایو رو به تنم چسبوندم

خشک زده به نیما نگاه کردم

پرده رو انداخت و چشم‌هاش و خمار کرد

!جون! لختی که -

با حرص لگدی به پاش زدم

گمشو بیرون، اصلا اینجا چی کار می‌کنی مگه نرفتی دنبال کارای شرکت؟ -

دستش و دور کمرم حلقه کرد و به خودش چسبوندم

سرش و خم کرد و موهام و پشت گوشم انداخت

همون طور که گردنم و نوازش می‌کرد گفت: زودتر از اون چیزی که فکرش و می‌کردم

حل شد

دستش و پس زدم

برو بیرون -

دستش و پایین برد که سریع مچش و گرفتم

نکن رادمان اینجاست -

با ابروهای بالا رفته خندید

پس فضول خانمون اینجاست؟ -

آره -

چونم و گرفت و عمیق لبم و بوسید

یه قدم به عقب رفت که نفس حبس شدم و به بیرون فرستادم

میرم آماده بشم -

بعد به سر تا پام نگاه کرد و خمار لب زد: اوف! نگاش کن

با حرص مایو رو بهش کوبیدم که خندید و پرده رو انداخت

زیر لب گفتم: بیشعور

مایو رو تنم کردم و موهام و گوجه‌ای بستم

از پشت پرده بهش نگاه کردم که دیدم همه چیزش و داره در میاره

هوس کرم ریختن به سرم زد

با دیدن لیوانی که همیشه کنار شیشه مشروب رو میز پذیراییه سریع به سمتش

دویدم

برش داشتم و پر از آبش کردم

برگشتم و یه دفعه تو یه حرکت پرده رو کشیدم و آب و تو صورتش خالی کردم که

بخت برگشته چنان دادی زد و دو متر پرید و به کمد چسبید

با نگاه‌های ترسیده قفل کرده نگاهم کرد که دلم و گرفتم و از ته دلم و با خنک شدن

جگرم بلند خندیدم

آب از موهایش چکه می‌کرد و همین خندم و شدت می‌داد

یه دفعه تازه متوجه بدن کاملاً لختش شدم که کلاً خندم پرید و دستمو روی دهنم گذاشتم.

!نفس زنان با حرص گفت: زهر ترک شدم

.هل خندیدم

.ببخشید -

.سعی کردم به پایین نگاه نکنم

.انگار خودشم تازه متوجه لخت بودنش شد که بدجنسی نگاهش و پر کرد

اومدم پا به فرار بذارم اما بازومو گرفت و به سمت خودش پرتم کرد که چشم‌هامو

.روی هم فشار دادم

!به خودش چسبوندم و کنار گوشم گفت: داری داغ می‌کنی

...با استرس گفتم: ولم کن رادمان

!و اما تو همین لحظه تا اسمش و بردم سر و کله‌ش پیدا شد

!بابایی؟! تو کی اومدی؟ -

.از خجالت لبمو گزیدم

همون طور که با یه دست بغلم کرده بود گفت: تازه اومدم، کجا بودی؟

.کنارمون وایساد که یه دفعه دو دستش و روی دهنش گذاشت و هینی کشید

بابایی؟ چرا لختی و خاله جون و بغل کردی؟ -

.انگشت اشاره‌مو محکم گاز گرفتم

نیما با اخم گفت: برو به بازیت برس

...رادمان: بابا

با تشر گفت: نشنیدی چی گفتم؟

معرضانه گفتم: عه نیما؟

رادمان سرش و پایین انداخت و چشمی گفت و رفت

شاکی گفتم: چرا با بچه اینجوری حرف زدی؟

گاهی وقت‌ها باید تندی کرد و گرنه لوس میشه -

دستش و روی مایوم کشید که با اخم گفتم: نکن

سرش و تو گودی گردنم فرو کرد

تقصیر خودته، حاله و خراب کردی -

گردنم و بوسید که نفس پر حرصی کشیدم

لیوان توی دستم و محکم به بازوش کوبیدم که دستش شل تر شد و آخ بلندی گفت

خودم و از بغلش بیرون کشیدم و با حرص گفتم: حقته

بازوش و گرفته بود و چشم‌هانش و بسته بود

با دلی خنک شده به سمت میز رفتم

لیوان و سر جاش گذاشتم و به سمت استخر رادمان رفتم

وارد شدم که دیدم توی آب نشسته و بی حوصله آب بازی میکنه

پشت سرش روی پله نشستم

.بازوهای کوچولوش و گرفتم و از پشت گونه‌ش و بوسیدم

.ناراحت نباش، امروز بابات عصبانیه -

به سمتم چرخید و دستش و دور کمرم حلقه و بغلم کرد که لبخندی روی لبم نشست و
بغلش کردم

با همون حالت غم زده‌ش گفت: دیدی گفتم تو اونجای بابام و می‌بینی؟

!با خنده معترضانه گفتم: رادمان

.خب راست می‌گم دیگه -

.خندیدم و روی موهای خیسش و بوسیدم

.چشم‌هام و بستم و بیشتر بغلش کردم

.چه حس خوبییه اگه یه بچه از مهرداد داشتیم

صدای قدم‌هایی و پشت سرم شنیدم و چند ثانیه بعد حضور کسی و حس کردم که

.کنارم نشست

دستش و دور کمرم انداخت که چشم‌هام و باز کردم و با استرس نگاهی بهش

.انداختم

.با لبخند نگاهمون می‌کرد

.به بازوش نگاه کردم که دیدم قرمز شده

به اثر جرمت نگاه می‌کنی؟ -

.با اخم نگاهش کردم

.تقصیر خودته، اینجور نگو -

.دستش و توی موهام کشید

.لعنتی نمی‌دونم باهام چی کار کردی که هر کار بکنی بازم ازت دلخور نمیشم -

.به زور لبخندی زدم

.عمیق روی موهام و بوسید

.لبخندم و جمع کردم

.کاش هیچوقت عاشقم نمی‌شدی

.به بازوی رادمان زد

پسرم؟ -

سرش و کمی بالا آورد و جدی گفت: بله بفرمائید، امری داشتید؟

.خندم گرفت

نیما: تقصیر خودت بود رادمان، اینطوری نکن، همیشه که همیشه تو کارامون سرک

.بکشی

.اخم کرد و باز سرش و تو بغلم پنهان کرد

.دستش و روی سرش کشید

.اگه قهر باشی شب کادومو بهت نمیدما -

.زود سرش و بالا آورد

چی خریدی؟ -

.کوتاه خندیدیم

.الان بهت نمیگم -

.پس من قهرم -

.پس منم شب بهت نمیدمش -

.با اخم ازم جدا شد و دست به سینه وایساد

.نیما به گونه‌ش اشاره کرد

.بدو ببوسم و آستی کن -

کمی نگاهش کرد اما در آخر دست دور گردن نیما انداخت و محکم گونه‌ش و بوسید که

.خندید و گفت: حالا شد

.رادمان از مون دور شد و گفت: بیاین آب بازی کنیم

.کت آبی و دامن سفیدم رنگم و که با تم تولد ست می شد رو پوشیدم

.نیما شال آبی و به طرفم گرفت که ابرو هام بالا پریدند و ازش گرفتم

!چه عجب

.شال و روی سرم انداختم

!ساپورت مشکی و هم به طرفم گرفت که با تعجب گفتم: دارم شاخ درمیارم

.اخم ریزی کرد

.غیرتم اجازه نمیده زنم اینجور جاهاش و تو دید مردای دیگه بذاره -

از غیرتش خوشم اومد

ازش گرفتم و پوشیدمش

خودشم کت آبی و شلوار جین سفیدی پوشیده بود، پیرهن زیرش هم سفید بود و طبق

معمول دو دکمه‌ی بالایش و باز گذاشته بود